



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و چهل و ششم





خانم زهرا از خمین



با سلام و خسته نباشید خدمت آقای شهبازی عزیز و همکاران محترم ایشون و دوستان و خانواده گنج
حضوری عزیزم

در مشکلاتی که من ذهنی برای ما پیش می‌آورد بزرگترین اشتباه ما فکر کردن با ذهن هم‌هویت شده
برای رفع مشکلات است.

اندیشه می‌کنی که رهی از زحیر و رنج
اندیشه کردن آمد سرچشمه زحیر
مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۲

در حالی که این مشکلات را من ذهنی ما ایجاد کرده و امکان نداره که با ابزاری که خودش مشکلی را ایجاد کرده بتوان مشکل را حل کرد.

کی تراشد تیغ دسته خویش را
رو به جراحی سپار این ریش را
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

پس در مشکلات تمام توجه ما باید در نگه داشتن خودمان در این لحظه باشد و پرهیز کنیم از شنیدن صدای ذهن در این لحظه، که خرد فضای گشوده شده مشکل ما را در خود حل کند.

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟
همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دُرْدی خوار شو
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۳ بیت ۴

اما بعد از فضاگشایی و تمام شدن ظاهری اتفاق همچنان ذهن ما تلاش می کند تا اتفاق را به یاد ما بیاورد
و با فکرهایش تلاش می کند دنبال راه حل برای مشکلی باشد و این وضوگرفتن با ادرار است، برای دعای
رفع مشکل! مگر می شود؟ من در ذهن مست همانیدگی ها هستم و با فکر مشکلات وضو از کمیز طبق قانون
جذب آنها را محکوتر می کنم بعد با فکر دنبال راه حل می گردم. کز حدثم باز رهان ربنا

مست همی کرد وضو از گُمیز

کز حدّثم باز رهان ربنا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰ بیت ۱۲

و این اشتباه است در حالی که ما باید بدانیم، این مشکل از یک همانیدگی من برخاسته و باید ناظر افکاری که ذهن پیرامون این مشکل تولید می کند، باشم و از این لحظه و رحمت ایزدی قطع نشوم. این تنها کلید حل هر مشکلی است و دنبال هر راه حل ذهنی که بروم کژ دعایی است و کژ شدن کلید.

گفت نخستین تو حدث را بدان
کز مژ و مقلوب نباید دعا
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰ بیت ۱۳

زانکه کلید است، چو کز شد کلید
واشدنِ قفل نیابی عطا
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰ بیت ۱۴

پس یادمان باشد هر دلیل و سببی که ذهن در مورد مشکل من پیشنهاد داد:

ای دلالت گنده تر پیش لیب
در حقیقت از دلیل آن طبیب
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶

چون دلالت نیست جز این ای پسر
گوه می خور، در گُمیزی می نگر
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۷
دلیل: راهنما

راهنمای تو به سوی زندگی شده راه حل من ذهنیت. مثل آن طبیعی که به ادرار نگاه می کند برای درمان، تو
نیز به ادرار ذهنت نگاه می کنی برای حل مشکلات.

اگر من این دلیل و راهی که ذهن پیش آورد را نگاه کنم در کمیزی می‌نگر و فضا را اطرافش باز نکنم پس
ذهنم مرا با آن دلیل هدایت خواهد کرد و من درد خواهم خورد یعنی گوه می‌خور.
این نشانه کوری من از عدم در این لحظه است، یعنی حتی یک لحظه غفلت کردم و از عدم چشم
برداشتم و کور شدم و راهنمای من ذهنم شده.

غلغل و طاق و طرنب و گیر و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

زهرا از خمین



خانم مرضیه از نجف آباد



زندگی در دنیا مساوی یک اتفاق

به دنیا آمدن و چند سالی زندگی کردن در آن، اتفاقی است که برای هشیاری می افتد. اتفاقی که برای انسان می افتد تا به وسیله آن چراغ حضورش را روشن کند، تا خودش را در درون پیدا کند، که حقیقتاً چه کسی است؟ باید خودش آگاهانه بفهمد و ببیند و عیناً درک کند کیست و از چه جنسی است.

باد، تُو ند است و چراغم اَبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

اگر عمر رفت یعنی باد، چراغِ هشیار بودن به ذهن را خاموش کرد و انسان نتوانست آن چراغ اصلی را روشن کند، در مابقی عمر جاودانه‌اش در حسرت از بهر فوت وقت می‌ماند.

باد تند است، عمر تن در مقابل عمر جاودانه کوتاه است. قدر تک‌تک این لحظه‌ها را باید بدانیم که هر کدام نور چراغ اصلی حضورِ خدا در درون را روشن‌تر می‌کند، نور را کامل‌تر می‌کند. این چراغ قرار است تا الی‌الابد همراه هشیاریمان باشد. باید الآن که چراغ ذهن و هشیاری‌ای که در جسم داریم به دستان داده شده از آن استفاده کنیم و چراغ جاودانه حضور را برای خودمان روشن کنیم که دیگر خاموش نمی‌شود، خیالت راحت است چراغی داری که دیگر خاموش نمی‌شود!

تا بُود کز هر دو یک وافی شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رُود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹

همچو عارف، کز تنِ ناقص چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱

هرچه زودتر چراغ حضور را روشن کن! نور چراغ هشیاری جسمی از سن مجاز که رد شد، رو به کاهش می‌رود و روشن کردن چراغ حضور را مشکل‌تر می‌کند، پس هرچه زودتر بهتر. باید اجتهاد گرم کنیم تا قبل از آن که ناگهان مرگ تن فرا برسد، آن ناگهان بیاید و چراغ دل روشن شود.

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمع فانی را به فانی دگر

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

—غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

نه که با ذهن که چراغی روشن می کند، بزنی به یک فکر دیگر، یک صندوق دیگر، یک چراغ دیگر را روشن کنی، هی سبب پشت سبب، سبب سازی کنی! خب داری نور چراغت که از بین می رود را می دهی به یک چراغ دیگر که آن هم خاموش می شود!

چه چیزی الآن مهم است و چراغش روشن است در ذهنم؟ نورش بیشتر از خودم است که من را، توجهم را، هشیاریم را می کشد سمت خودش. اگر آن را بی اهمیت کنم و بودنِ خودم را مهم کنم، دارم از چراغِ هشیار بودن به ذهنِ چراغِ حضور خودم را روشن و پرنورتر می کنم. دارم نورم را بیشتر می کنم و نورم به سمت کمالش پیش می رود. هرچه بیشتر بهترِ من ذهنی باید بیاید اینجا به کار برده شود.

سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸

–يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
ای پروردگار ما، نور ما را برای ما به کمال رسان و ما را بیامرزد، که تو بر هر کاری توانا هستی.
–قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸

نور من و حضورم در این لحظه باید بیشتر از نور چیزی باشد که ذهن دارد نشان می دهد. ذهن به این دلیل چیزی نشان می دهد تا به وسیله آن چراغ خودم را روشن کنم، خودم را بینم که من پرنورترم، مهم ترم، هی بیشتر و بیشتر پرنور شوم. اول خودم را روشن می کنم، حضورم را می طلبم، بعد سراغ هر کار دیگری که برعهده دارم می روم.

هین مکن تعجیل، اوّل نیست شو!
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، مصرع اول بیت ۴۱۳۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

شاد و سلامت باشید
-مرضیه از نجف‌آباد



خانم هانیه از آلمان



تا به حال فکر می کردم که وقتی فضا را باز نمی کنم، در واقع فقط با ذهنم درگیرم و درد درست می کنم. اما
با خواندن غزل ۱۳۵۸ مولانا که می گوید:

به گوش دل پنهانی بگفت رحمت کل
که هر چه خواهی می کن ولی ز ما مشکل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

خلاصه این بیت به من میگه:

با گوش دلت بشنو، با گوش دل که می شنویم دیگه چیزی ما رو اذیت نمیکنه چون فقط شاهد هستیم و می شنویم. بدون قضاوت و ترجمه می تونیم صدای ذهن رو از صدای زندگی تشخیص بدیم و پیغام زندگی رو بگیریم که میگه هر کاری می خواهی انجام بده ولی با من وصل باش و اتصال رو قطع نکن. در مثنوی دفتر شش حکایت شب دزدان که سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد متوجه شدم که وقتی حواسم لحظه ای به حرف و عملم نباشد، به جایی می رسم که نه فقط در زندان ذهنم حبس میشم و از زندگی دور میشم بلکه زندگی را هم که دائم همراه منه دیگه نمی بینم و با این بی ملاحظه گی به آنجا میبرم و ازش می دزدم. البته من تنها به دزدی نمی رم بلکه او را هم با خود به دزدی می برم. دزدی از خود او با خود او.

هر لحظه‌ای که در ترس، اضطراب، نارضایتی، و ناچاری هستم او را وادار می‌کنم از خودش بدزدد، چه عمل زشتی.

در ابتدا از این واقعیت ناخوشایند شرمنده شدم، اما سپس به یادم آمد که باید از همین درک سپاسگزاری کنم. زندگی می‌خواد که ما هر لحظه با رضای کامل جلو برویم. پس با بخشش خود، رضا و شکر قدم بر میدارم.

حالا نه فقط می‌دانم، بلکه درک کرده‌ام که زندگی چقدر بزرگواره.

در غزل ۵۵ مولانا می‌گوید:

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد
مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

قسمت دوم این بیت به من می‌گه این فضای گشوده مثل دریا هر لحظه توانایی بخشش ما رو داره و
اینکه دریای بخشش، خود ما هستیم.

حالا است که به عظمت دریا هم که فکر می‌کنم می‌بینم در ذهن دریا را به عنوان چیزی بسیار بزرگ تصور کرده بودم، ولی دریا در برابر بزرگی زندگی، خدا، صرفاً یک ذره است.

مرسی از برنامه گنج حضور، هانیه از آلمان



خانم رقيه از اردبیل



با سلام

خلاصه غزل ۵۱ تفسیر شده در برنامه ۱۰۰۰ گنج حضور

گر تو ملولی ای پدر، جانب یار من بیا
تا که بهار جان ها تازه کند دل تو را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

جناب مولانا خطاب به هر انسانی می گوید، ای انسان اگر در من ذهنی دچار ملولی، پژمرده گی و خستگی و ناامید شده ای، می ترسی، نگرانی و درد داری... و حتما هم داری بدان که تو از جنس الست هستی و اصل تو نامیراست. باید دل تو به تدریج با فضاگشایی در اطراف هر آن چیزی که ذهنت نشان می دهد، تازه شود تا بتوانی به سوی یار که خداوند است و یار همه انسانهاست بروی.

بوی سلام یار من لَخْلَخه بهار من
باغ و گل و ثمار من، آرد سوی جان، صبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

وقتی فضا را باز می‌کنم و هر آنچه ذهن نشان می‌دهد را لا می‌کنم و خودم را به عنوان الست شناسایی می‌کنم، و او هم من رو به عنوان خودش شناسایی می‌کند این دیدار و یکی شدن سلام خداوند به من است که خوش بوست. بویش قابل دیدن به وسیله چشم و فکر نیست، صبا به سوی من می‌آورد. یعنی با فضاگشایی و ارتعاش می‌آید نه با گفت و گوی ذهنی.

مستی و طُرفه مستی‌ای، هستی و طرفه هستی‌ای
مُلک و دراز دستی‌ای، نعره زنان که الصَّلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

حال این ارتعاش زندگی در درون ما یک مستی داری خاصی است که با مرکز عدم تجربه می‌شود یک
مستی شگفت انگیز و عجیبی است، که ما آن را در همانیدگی‌ها ندیده‌ایم. این مستی همراه با شادی
بی‌سبب، خردمندی، و شناسایی عشق در خود و در دیگران است، و این شادی معلول علت ذهن نیست.
همچنین هستی و طُرفه هستی که یک جور وجود داشتن است، کم و زیاد و ناقص نمی‌شود، پایین نمی‌آید،
از زندگی می‌آید و همچنین پادشاهی و دراز دستی خاصی که هر چه قدر فراوانی و برکت بخواهیم
می‌توانیم با گشوده نگه داشتن فضای درون‌مان از زندگی بگیریم.

و علت این که این‌ها برای ما فراوان نیست، به خاطر کمیابی ذهن است. این برکات مال ماست، و خداوند لحظه به لحظه نعره می‌زند که ای انسان بیا شادی و عشق را بگیر در حالی که ما به بی‌خردیت من ذهنی مشغولیم، و فکر می‌کنیم دانا هستیم. بنابراین زندگی را می‌گیریم و در افسانه من ذهنی تلف می‌کنیم، و این دعوت زندگی را با عقل من ذهنی هرزه گو و بیهوده گوی نمی‌شنویم.

پای بکوب و دست زن، دست در آن دو شست زن
پیش دو نرگس خوشش کشته نگر دل مرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

پس وقتی خداوند می گوید ای انسان بیا به سوی من، شادی و آرامش و بهار و عشق را بگیر، من در حال تسلیم و پایکوبی دست در زلف های معشوق می زنم و با چشم های او دیده دلم را روشن می کنم، و آن یک زندگی را هم در خودم و هم در دیگران شناسایی می کنم. اندازه من ذهنی ام را صفر می کنم. مرغ خودم می شوم و چراغ هشیاری ام را روشن نگه می دارم.

زنده به عشق سرکشم بینی جان چرا کشم؟
پهلوی یار خود خوشم، یاوه چرا روم؟ چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

سرکشی، طغیان، استدلال کردن و من من گفتن، زور و تهدید از خاصیت‌های من ذهنی در انسانهاست. اما خداوند سرکش تر از من ذهنی است با این تفاوت که سرکشی خداوند عشق است، و طغیان ما در مقابل زندگی بی‌جهت و بی‌اساس است. بنابراین باید در مقابل زندگی تسلیم شویم، و از بندگی من ذهنی، که عمری ما را ملول کرده، و هر کجا خواسته کشیده خودمان را رها کنیم، و با زندگی یکی شویم تا او با قضا و کن فکان زندگی ما را درست کند و به ما عشق و شادی و آرامش بدهد.

جان چو سوی وطن رود، آب به جوی من رود
تا سوی گولخن رود طبع خسیس ژاژخا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

با فضاگشایی جان ما به فضای یکتایی می‌رود. اگر ما همانیدگی‌ها را که به خودمان بسته‌ایم و بر حسب آنها می‌بینیم و خسیس و تنگ نظر شده‌ایم را تکان بدهیم تا بریزند و زندگی به تله افتاده در آنها آزاد شود در این صورت جان ما به وطن اصلیش می‌رود، و آب حیات در چهاربهدمان جاری می‌شود و باغ خشکیده ما را سیراب می‌کند، و تمام ذرات ما زنده می‌شود، یعنی زندگی بر وفق مراد ما می‌شود. دیگر مرادات ما اشکسته پا نمی‌شود. ما می‌توانیم حس امنیت و خوشبختی و شادی بی‌سبب را تجربه کنیم و پیغام زندگی را بگیریم.

دیدن خسرو زمن، شعلشعه عُّقار من
سخت خوش است این وطن، می‌نروم از این سرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

اکنون که فضای درونم باز شده و من با زندگی یکی شده‌ام، و اثرات من‌ذهنی از بین رفته می‌توانم پادشاه
زمان که خداوند است را ببینم، و از ارتعاش شرابی که او می‌دهد، و از من صادر می‌شود، برخوردار شوم.
چون دیگر قایق شکسته شده و من ماهی شده‌ام، و این وطنی که من تازه باز کرده‌ام متوجه می‌شوم
چقدر خوش و عالی است، و من از این سرا نمی‌روم.

جان طرب پرست ما عقل خراب مست ما
ساغر جان به دست ما سخت خوش است ای خدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

جان اصلی ما طرب پرست است. ولی ما من ذهنی توهمی درست کردیم و غم پرست، درد پرست، کینه پرست شدیم. گدای خواستن از مردم شدیم و چون مردم آن زندگی و خوشبختی را نداشتن به ما بدهند، بنابراین رنجیدیم، و درد کشیدیم. چون عقل من ذهنی داشتیم که مست زندگی نبود، خرد کل را نداشت. ما با مرکز عدم می توانیم به خرد کل دست یابیم، خردمند شویم، مست و خراب شویم، که در این صورت شادی بی سبب از درون ما می جوشد و بالا می آید، و لحظه به لحظه شراب جان بخش زندگی در دست ماست هم خودمان می خوریم و هم در جهان پخش می کنیم، و می گوییم ای خدا این شراب چقدر عالی است.

هوش برفت گو برو جایزه گو بشو گرو
روز شده ست، گو بشو بی شب و روز تو بیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

می گوید، وقتی جانت به بودن طرب پرست شد، و زنده به زندگی شدی، اگر هشیاری جسمی از مرکزت
رفت بهش بگو برو. اگر من ذهنی تهدید کرد که دیگر بخشش های من رو از دست می دهی و مردم
تاییدت نمی کنند، بگو که نمی خواهم. من بدون تو بدبخت نمی شوم، و اگر بگوید عمرت، رفاه و
خوشی های همانیدگی هایت می رود بگو بگذار برود.

پس خدایا بدون افتادن در زمان روانشناختی این لحظه تو بیا به مرکز من فضا را باز می‌کنم و می‌خواهم به تو تبدیل شوم، می‌دانم که با تو عمر من ابدی می‌شود و من برای این کار به این جهان آمده‌ام.

مست رود نگار من، در بر و در کنار من
هیچ مگو، که یار من با کرم است و با وفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

وقتی به زندگی زنده شدم، نگار من در درون و در کنار من می‌رود. یعنی من با او یکی شده‌ام. در بیرون ساختارهای نیک می‌آفرینم، و او از طریق من فکر و عمل می‌کند. دلبر بردبار من آمده برده بار من. بنابراین من خاموش می‌شوم. چون یار من کرمش بی‌نهایت است و هم با وفاست.

آمد جان جان من، کوری دشمنان من
رونق گلستان من، زینت روضه رضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

بالاخره جان جان من آمد. فهمیدم که این جان توهمی من یک جان داشت که آن جان این رو ایجاد کرده بود. این جان قلبی که رفت متوجه جان جانم شدم. متوجه الست شدم، که از چه جنسی هستم. من زنده شدم به او به کوری من ذهنی خودم و من های ذهنی دیگر که می خواستند من رو به صورت من ذهنی شناسایی کنند. فضا را باز کردم و خودم را به صورت زندگی شناسایی کردم، و خداوند با کرم این سلام را گرفت، و این بوی سلام من خیلی خوش بو بود. او بهار و گل و میوه را به زندگی من آورد.

وقتی تامل می‌کنم می‌بینم چقدر خوب شد. فهمیدم که باید چراغ خودم را روشن نگه دارم. فهمیدم اگر خداوند، عشق در زندگی من نباشد حتماً من ذهنی خواهد بود که هیچ رونقی ندارد. و اگر در زندگی انسان عشق نباشد هیچ مزه‌ای ندارد. پس این عشق رونق گلستان مادی و معنوی ماست، و این باغی است که رضا به وجود می‌آورد. رضا و صبر و شکر دوستان خوب ما هستند.

با سپاس از برنامه گنج حضور
—خانم رقیه، اردبیل



آقای هیوا قادری از بانه



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور

ما اگر می‌خواهیم درمان بشویم، باید عمیق تر به چالش‌های اطرافمون که فکر می‌کنیم مشکله نگاه کنیم. دید عمیق یعنی ما همانیدگی داریم، و برای درمان باید فضاگشایی کنیم، ولی من ذهنی برای قوام خودش ما را غافل از علت درون می‌کند و تقصیر را گردن دیگران میندازد! بخاطر این چالش را برایمان تبدیل به مشکل می‌کند.

گر نخواهی نُکس، پیش این طیب

بر زمین زن زر و سر را ای لیب

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷

اگر نمی‌خواهی بیماری برگرده پیش طبیب الهی همانیدگی‌ها را بشناس و بنداز، عشق و بی‌نیازی را سر لوحه زندگی کن، و پیشه‌ات را با عاشقی گره بزن، تا درد و مریضی دنیا در مرکزت نتواند زیبا جلوه کنده و عشق به فضاگشایی عدم را در دلت زنده کند و از بازگشت بیماری و نقص همانیدگی رهایت کند، تا طبیب بتواند مرکزت را کامل از همانیدگی‌ها بشوراند.

عبادت شما زمانی به نتیجه می‌رسد که شما را روشن دل کند، یعنی تماماً مرکز شما را باز کند، و بهتون قدرت آگاهی و تشخیص بدهد، که هیچ چیز بیرونی نتواند دلتان را سمت خودش بکشد. در کل منظور از عبادت این‌ه خداوند کامل در مرکزتان باشد، تا شما بتوانید بر اساس نور حق با اتفاقات و چالش‌ها برخورد کنید، و آدم‌ها را بشناسید، و درک درستی از زندگی پیدا کنید.

شرط تسلیم است نه کار دراز
سود نبود در ضلالت تُرک تاز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط از آمدن ما به جهان تسلیم و وصل همیشگی با خداست. پس قطعاً با مرکز همانیده شما در گمراهی هستید، و تلاش و کوشش شما بر اساس همانیدگی سودی ندارد و حتی عبادت شما را هم بی نتیجه می کند. یعنی به ظاهر خدا را عبادت کنید، ولی در باطن غیر او را طلب کنید، گمراهی هست.

ما اگر آرام باشیم، و اجازه دهیم هیاهوی من ذهنی در ذهن ما کم شود، کارهایمان راحتتر پیش میرود. یعنی این نگرانی و تشویش ذهن هست کار را برایمان سخت می کند و طاقت و حوصله ما را بیهوده با افکار توهمی کم می کند، و گرنه زندگی اینقدر سخت نیست.

اما چون ما من ذهنی داریم و جامعه و دوستان ذهنمان را با باورهای نگران کننده شرطی کرده است، پس با این دنیا به کاممان تلخ شده است. ولی اگر صبور باشیم و عادت کنیم کم کم جرعه ای از آب صبر و پذیرش حضور بنوشیم و با فساداری آن را به کار و پیشه مان بریزیم، زندگی ما متحول می شود. چون نیاز و گدایی من ذهنی در ما کمرنگ می شود، دیگر سخت نمی گیریم، و بود و نبود چیزها مهم نیست و همین خود کلید گشایشی برای زندگی ما هست.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن نشان علت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

شما اگر در هر چالشی صبر می کنید نشان سلامتی شماست و دایم در چالشها برکت و رحمت جذب می کنید. چون با صبر و پذیرش چالش، فضای درون شما باز می شود و این حال شما را خوب می کند و تاثیر در زندگی بیرون شما هم می گذارد. ولی اگر صبر نمی کنید، و با ذهنتون در جستجوی راه حل بیرونی هستید! علت و نشان های ذهنی در سر شما بیشتر و بیشتر می شود و جز اینکه به مرور کار شما را این نشان های من ذهنی سختتر می کند، قطعاً کمکی که به عنوان انسان شما لایقش هستید، بهتون نخواهد کرد.

با تشکر، آقای هیوا قادری از بانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com